

گزارشی از مرگ و اهدای عضو یک کودک هموفیلی

کودکی که زندگی بخش شد

احمد قویدل

مدیر اجرایی کانون هموفیلی ایران

مادرش بین گفت‌وگوها و بدون اینکه بپرسد، تعریف می‌کند که تنها دردانه‌اش ۱۳ سال و ۵ ماه و ۲۰ روزه بود. انگار با خودش حرف می‌زد؛ می‌گفت که ۱۷۳ سانت قد کشیده بود و ۶۵ کیلوگرم وزنش بود. پدر بغضی داشت که همه نگران ترکیدنش بودند. بهت یک خانواده که پرکشیدن باور نکرندی کودکی را دیده‌اند: کودکی که نوبت زندگی کردنش بود، نه رفتن. روز شنبه ۲۸ مهرماه ۱۴۰۳ احمدرضا مثل روزهای معمولی دیگر، از مدرسه باز می‌گردد. «مادر می‌گوید: اول ناهارش را نخورد. ازش پرسیدم حمام می‌رود یا نه؟ گفت فعلاً نه، بازی می‌کنم. چند دقیقه‌ای از ساعت چهار بعدازظهر گذشته بود که رفت حمام.» چند دقیقه بعد از ساعت چهار، مادر صدای امیررضا را از حمام می‌شنود، درحالی‌که سعی دارد بگوید، کمک می‌خواهد. امیرضای روی زمین درازکشیده و مدام سرش را به سمت شانه خم می‌کند. امیررضا، کودک هموفیلی است و به همین دلیل مادر با دفتر کانون هموفیلی در قم تماس می‌گیرد. آنها توصیه می‌کنند فوراً ۱۱۵ تماس بگیرند و در ادامه پزشک معالج هم تاکید می‌کند که به بیمارستان منتقل شود. نیروهای اورژانس با تأخیر و حدود ساعت ۱۷ به خانه می‌رسند. از پدر امیررضا که جلوی در خانه منتظر ایستاده است، می‌خواهند که بیمار را پایین بیاورند. مادر با اصرار و بیان وضعیت پسرش نیروهای اورژانس را به داخل خانه راهنمایی می‌کند، عوامل آمبولانس بعد از معاینه امیررضا، در میان بهت مادر و پدر می‌گویند: «بیمارستان معطلی و آوازی زیاده‌ای دارد، ببرید در همین درمانگاه‌های نزدیک به او سرم بزنند خوب می‌شود.» این در حالی است که حال امیررضا در حال بدتر شدن است. مادر به عوامل اورژانس می‌گوید پسرش هموفیلی است، احتمالاً مشکل مغزی پیدا کرده، باید از سرش عکس گرفته شود. اورژانس هم او را به بیمارستان منتقل می‌کند. آمبولانس طبق قانون نقل‌وانتقال اورژانس به مراکز تروما، بیمار را به بیمارستان شهید بهشتی قم منتقل می‌کند. بیمارستان اما امیررضا را با وجود حال وخیم، شرح وضعیت، پیگیری‌های مادر و ضرورت رسیدگی سریع، پذیرش نمی‌کند. چون بیمار به داخل اورژانس بیمارستان انتقال یافته بود به آمبولانس اجازه مرخص شدن نمی‌دهند و با تکرار اینکه سن بیمار پایین‌تر از ۱۸ سال است مسئول اورژانس بیمارستان از دادن برگه ترخیص به آمبولانس خودداری کرده و حتی بیمار را معاینه نمی‌کند. مادر می‌گوید: بعد از آن که ما یکبار امیررضا را با برکت‌کارد به داخل بیمارستان بردیم، مجبورمان کردند دوباره او را به داخل آمبولانس برگردانیم. کارشناسان اورژانس بعد از معطلی بالاخره اجازه خروج از بیمارستان بهشتی را پیدا کردند. ساعت هفت شب بود و حال امیررضا وخیم‌تر می‌شد. آمبولانس امیررضا را به بیمارستان خرمی باحضرت معصومه منتقل می‌کند. از همان لحظات اول رسیدن به بیمارستان خرمی، تشخیص‌های امیررضا شروع می‌شود. در این بیمارستان سریع پذیرش صورت می‌گیرد و سیتی اسکن گرفته‌شده از امیررضا نشان می‌دهد که مشکل خونریزی مغزی دارد. پزشکان بعد از اطلاع از هموفیلی بودن امیررضا و خونریزی مغزی‌اش، او را به ICU منتقل می‌کنند. صبح یکشنبه ۲۹ مهرماه ۱۴۰۳، پزشک معالج امیرضا او را ویزیت می‌کند و درنهایت صبح روز بعد اعلام می‌شود که امیررضا در فاز مرگ قرار گرفته است. نتیجه سیتی اسکن هم خوب نبوده است. در دو طرف مغز خونریزی رخ داده و پزشک اعلام می‌کند که دیگر کاری از دستش ساخته نیست. ناظر، اقدامی برای بیمار انجام نمی‌شود تا اینکه سطح هوشیاری او به سه می‌رسد و دچار مرگ مغزی می‌شود. روز دوشنبه ۳۰ مهرماه، علت مرگ این نوجوان، خونریزی مغزی اعلام می‌شود. یکم آبان‌ماه، با پدر بیمار تماس گرفته‌و از او خواسته می‌شود به بیمارستان مراجعه کند. پدر برای اهدای عضو فرزندش خواسته بودند. درنهایت هم با موافقت مادر این نوجوان، آنها برکه رضایت اهدای عضو با این شرط که به صورتش دست زده نشود، امضا می‌کنند. چهارشنبه دوم آبان‌ماه ۱۴۰۳ پدر و مادر، همراه امیرضاهای تهران می‌شوند و با پسرشان قبل از عمل جداسازی اعضاء، ساعت ۱۴ وداع می‌کنند. به غیر از کبد، صورت و اعضای خارجی پیکر امیررضا، دیگر اعضای سالم به تشخیص پزشکان اهدا می‌شود. پیکر امیررضا شبانگام در بهشت معصومه(س) قم دفن می‌شود. این شرح واقعت تلخی است که منجر به مرگ یک نوجوان شد. بی‌تردید واحدهای بازرسی دانشگاه علوم پزشکی قم، همچنین وزارت بهداشت می‌توانند به سادگی به گزارش اورژانس، فیلم‌های مدارسته دو بیمارستان، گزارش ICU و درنهایت گزارش بخش پیوند دسترسی پیدا کرده و به شفاف‌سازی واقعه کمک کنند. مدیریت بازرسی وزارت بهداشت باید به احترام اقدام فداکارانه پدر و مادر بیمار در اهدای عضو تنها فرزندان، گزارش شفاف‌ی از فرآیند رسیدگی به این بیمار منتشر کند.



ناز محمدی

دبیر گروه جامعه

«ایشالا آزادی». اولین کلمه‌ای که «مهسا» در زندان یاد گرفت، «آزادی» بود. بعد روز از بی‌روز که گذشت، مهسا دید که بعضی روزها، وقتی زنی قرار است آزاد شود، بقیه زن‌ها پشت سرش صف می‌بنند، دست می‌زنند و هلهله می‌کنند. روزهایی که یک کلمه از همه بیشتر تکرار می‌شد و بعد کلمه بعدی هم از راه رسید و کنار اولین کلمه نشست: «ایشالا آزادی».

دو سال پیش، وقتی افسانه را بازداشت کردند، مهسا چندروزه بود. او تازه به دنیا آمده بود که «افسانه»، مادرش را به اتهام قتل دستگیر کردند و به آگاهی شاپور بردند. ۴۰ روز گذشت تا افسانه و مهسا را به زندان زنان قرچک بیاورند و دو سال طول کشید تا بچه بتواند درست حرف بزند؛ تا بتواند با کلمه‌هایی غیر از «آزادی» هم جمله بسازد. هر بار شنیدن کلمه «آزادی» برای افسانه درد بزرگی است. یک توده غم انبوه است که راه باز می‌کند و توی گلویش می‌نشیند. افسوس است که آه می‌شود و از دهانش بیرون می‌ریزد: «بچه من چرا باید اینجا بزرگ شود؟»

افسانه را دو سال پیش، وقتی ۳۲ ساله بود به اتهام قتل یک مرد به زندان بردند. مردی که افسانه می‌گوید از طرف شوهرش اجبر شده بود تا اذیتش کند و دست آخر هم به دست او کشته شد، اما جرم را افسانه گردن گرفت. «به موضوع خیلی احمقانه بود. داستان به شوهرم برمی‌گردد؛ آدم اجبر کرده بود که مزاح من بشه و دردرس برام درست کنه که آخرسر برای همه‌مون دردرس درست کرد. شوهرم بود توی صحنه قتل. قرار شد من گردن بگیرم و اون بتونه از زندان بره بیرون و کارارو انجام بده. بعد چهار ماه آزاد شد و رفت پی کارش. انگار نه انگار مارو می‌شناسه. اگه اسم و بچه توی شناسنامه‌اش نبود، می‌خواست بگه اینارو هم نمی‌شناسم. باهاش الان ارتباطی ندارم ولی هنوز طلاق نگرفتم. مهریه، نفقه و چیزهای رو هم ازش خواستم ولی هنوز موفق نشدم هیچ‌کدوم اینارو بگیرم. اون موقع تهران ساکن بودیم. الانم که دو سال و خرده‌ایه قرچک می‌شینیم.» از دو سال پیش، مهسا کنار مادرش بزرگ شد و پدرش را هیچ‌وقت ندید. هم‌بازی‌هایش بقیه بچه‌های زندان بودند. آنها که حالا همراه مادرانشان و در بند مادران زندان زنان قرچک بزرگ می‌شوند و حالا تعدادشان با هم ۱۰ نفر است. غیر از آنها، شش بچه دیگر هم در راهند. در بدن مادران زندانی‌شان که شش زن باردار این‌روزهای زندان زنان قرچک ورامین‌اند. «بارداری در زندان خیلی سخته. یهو نصفه شب هوس چیزیزی می‌کنه، نیست، یه خوردنی دست به هم‌بندی می‌بینی، کسی که پوول داره براش سخت نیست و می‌خوره از همه اینا سخته. کسی که پوول داره براش سخته نیست و می‌خوره از پوفه، ولی خب همه از لحاظ مالی ناهین نیستن.» افسانه در زندان باردار نبود ولی در این دو سال، آنقدر زن باردار دیده که بتواند با جزئیات درباره حال و روزشان حرف بزند.

▼ مهد کودک تعطیل است

دنیا برای ۱۰ بچه زندان زنان قرچک با نور آفتابی که هر روز صبح از میان بیابان‌های زرد و قهوه‌ای ورامین و از پشت دیوار هواخوری سرک می‌کشد، آغاز می‌شود. کوچکترها، آنها که هنوز نمی‌توانند راه

بروند و رد نور را از روی سیم‌های خاردار حیاط، پشت پلک‌هایشان بیاورند، توی بغل مادران‌شان، مادران زندانی‌شان، جا خوش می‌کنند. چیزی نمی‌کشد که صدای بچه‌ها حیاط را برمی‌دارد. گاهی آنقدر صدا زیاد می‌شود که بقیه زن‌ها، آنها که بعضی‌هاشان به خانه‌زنگ زده‌اند تا به بچه‌شان، بچه‌هایشان، صبح‌به‌خیر بگویند، درست نمی‌توانند بفهمند آن طرف خط تلفن چه می‌گوید. آن‌وقت دعوا می‌شود. بچه‌ها تذکر می‌شنوند که بروند داخل و سروصدارا کم کنند. بازی ۱۰ بچه زندان زنان قرچک، سکوت‌بازی آنهاست. آفتاب تا می‌آید به میان آسمان برسد، خواب هم دیگر از سر بچه‌ها پریده و بوی غذا همه‌جا را پر کرده. بچه‌ها هرروز رد بورا می‌گیرند و منتظر غذا می‌مانند. غذا را خورده و نخورده، باز وقت بازی از راه می‌رسد. هفت دختر بچه و سه پسر بچه که همرا مادران‌شان حبس می‌کشند، چند بند و حیاط و دفتر نقاشی، وسیله‌ای برای بازی ندارند. مادرانی که دست‌شان به دهن‌شان برسد، گاهی برایشان اسبابی برای بازی جور می‌کنند و آنها که ندارند، هیچ.

افسانه اینها را از پشت خط تلفن زندان و درحالی‌که صدایی مدام تکرار می‌کند «تماس‌گیرنده زندانی است»، با آندوه فراوان تعریف می‌کند: «اینجا مهدکودک هنوز هست اما در این دو سال و خرده‌ای فقط دو بار تونسستم با بچهم برم اونجا. از مهد استفاده‌ای نمیشه. معمولاً درش بستمن. یک سری وسایل میارن و می‌برن ولی درش همیشه باز نیست که بچه‌ها بتونن برن داخل و بازی کنن. باز هم باشه فایده‌ای نداره. بچه من مادری که همه وجودم پر از درده، بچهم جره جره مهدکودک چه نه، فرقی نداره. شاید برای بچه فرق داشته باشه ولی من حوصله ندارم.»

نخستین بار، سال ۱۳۹۳ بود که شهیندخت مولاوردی، معاون وقت امور زنان و خانواده رئیس جمهوری خبر داد قرار است مهدکودک زندان زنان قرچک که تنها زندان تمام‌زانه ایران است افتتاح شود؛ مهدکودکی که حالا زنان زندانی می‌گویند فقط در زندان بازدیدهای رسمی باز می‌شود و بعد بسته. در این مهدکودک مربی خاصی وجود ندارد و آموزشی هم به بچه‌ها داده نمی‌شود. افسانه می‌گوید: «اگر برای بچه‌ها آموزش باشه، از وسایل بازی بهتره. اگر هم قراره وسایل بازی بیارن، آموزشی باشه که بچه چپارتا چیز یاد بگیره. الان هیچ آموزشی برای بچه‌ها وجود نداره. اگه مادری خودش چیزی بلد باشه و حوصله داشته باشه، به بچه یاد می‌ده، اگر نه هم که هیچ.»

حانه یوسفیان، مستندسازی است که دو سال پیش مستندی درباره مهدکودک زندان زنان قرچک با همین نام ساخت و یک سال تمام به این زندان رفت و آمد تا توانست زندگی بچه‌ها و مادرانشان را به تصویر بیاورد. او می‌گوید شرایط برای بچه‌ها در زندان‌ها، شرایط خوبی نیست و تنها نکته خوب برای بچه‌ها این است که کنار مادران‌شان‌اند: «مادران زندانی امکان اینکه بچه را به خانواده یا فرد امینی بدهند نداشتند و بچه‌ها از زمانی که به دنیا می‌آمدند می‌توانستند کنار مادران‌شان باشند ولی خب شرایط برای بچه‌ها شرایط خوبی نبود. یک سری وسایل بازی یا مهدکودک وجود داشت ولی واقعت این بود که بچه‌ها جزو اولویت‌های زندان نبودند و این را دقیقاً به من عنوان می‌کردند و می‌گفتند زندان اولویت‌های دیگری دارد. اولویت با اعتصاب‌های زندانیان، ماجراهای کرونا و... بود. زندان خیلی مسائل دیگر داشت و بچه‌ها جزو معصوم‌ترین‌ها و مطلوب‌ترین‌ها بودند. واقعا آنچنان مربی مهد وجود نداشت که به آنها آموزش دهد یا با آنها بازی کند.» یوسفیان چهار کودک را به یاد می‌آورد که هرگز پایشان را بیرون زندان نگذاشته بودند. آنها از

وقتی به دنیا آمده بودند و چشم‌شان به این جهان باز شده بود، وارد دیوارها و حصارها شده بودند و حالا دو سال‌شان شده بود. «یکی از نگرانی‌های مادران این بود که براساس قانون، بچه‌ها را بعد از دو سالگی از آنها بگیرند و به خانواده یا بهزیستی بدهند.»

براساس قانون، کودکان تا دو سالگی باید در زندان همراه مادران‌شان باشند اما گاه یا به دلیل اینکه زنان زندانی خانواده‌ای برای نگه داشتن بچه‌هایشان ندارند یا آنها رضی به کار نیستند، بچه‌ها را به صلاحدید مسئولان زندان تا شش سالگی هم کنار خودشان نگاه می‌دارند. اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۰ بود که صغری خدادادی، مدیر زندان قرچک گفت که رئیس زندان می‌تواند تصمیم بگیرد تا فرزندان زندانی‌ها تا سن قبل از رسیدن به مدرسه در زندان بمانند: «طبق نظر بنده، کودک می‌تواند تا ۷ سالگی در زندان بماند.» بعد از آن هم آیین‌نامه اجرایی جدید سازمان زندان‌ها به شورای طبقه‌بندی اختیار داد که کودکان را تا شش سالگی در زندان نگاه دارند؛ موضوعی که از نظر تعدادی از فعالان اجتماعی، خوب و از نظر بعضی، نادرست است. شهرزاد همتی، روزنامه‌نگار و فعال اجتماعی که سال‌هاست با مادران زندانی در ارتباط است و هزارگانه با کمک گروهی از خیرین برای آنها بسته‌های حمایتی به زندان می‌فرستد، در این باره می‌گوید: «مادران می‌گویند اگر خیلی غر بزنم بچه‌را می‌برند بهزیستی. خیلی وقت‌ها شب‌ها این مادران زنگ می‌زنند و می‌گویند قرار است فردا بیایند و بچه را ببرند. بیشتر این زنان قربانی جرم مردان خانواده‌شان‌اند قاچاق می‌کنند، قاچاقچی شوهرشان است. دزدی می‌کنند، رئیس دزد‌ها برادر و شوهر و پدرشان است و باز هم انگ می‌خورند؛ گاه همان مردی که زن را بهزور وادار به دزدی کرده، بهزور یا او همبستر شده و بعد او را مجبور کرده که بچه را نگه دارد، حالا هم در زندان بهزور مجبور می‌شود بچه‌اش را به بهزیستی بدهد. من این را نمی‌فهمم که در کشوری که به این اندازه درباره فرزندآوری تلاش می‌شود چرا خوراک کودک در زندان اهمیت ندارد؟ چرا وقتی این همه گفته می‌شود که مراکز نگهداری کودکان بهزیستی باید بسته شود و بچه‌ها در خانواده‌ها بزرگ شوند، به مادران زندانی کمک نمی‌کنند؟ چرا به این زنان به‌عنوان جرثومه‌نگاه می‌کنند؟ چرا این مادران در این طرح‌ها دیده نمی‌شوند؟»

▼ «ایشالا آزادی»

آخر آبان‌ماه که بیاید و افسانه نتواند شش میلیارد تومان وجه‌المصلحت‌های را که خانواده مقتول برای رضایت دادن تعیین کرده‌اند پرداخت کند، اعدام خواهد شد. حکم قصاص او سال پیش صادر شد و بعد دیوان عالی کشور آن را تایید کرد. افسانه فقط یک خواهر دارد که پیگیر احوالاتش است؛ خواهری که حالا توانسته حدود ۵۰ میلیون تومان از مبلغ را با کمک خیرین جمع کند و وقت زیادی برایش نمانده. او بود که وقتی مهسا ۴۰ روزه بود، او را تحویل مادرش در زندان داد. «من بیرون کسی‌رو ندارم که بچه‌رو بدم بهمش. یه خواهر دارم که اونم توی خوابگاه زندگی می‌کنه و نمی‌تونه بچه من رو نگه داره. برای خرم، خواهرم کمک می‌کنه. خودم هم بافتنی می‌بافم اینجا. یکی، دو تا از دوستان هم برای مهسا گاهی پول می‌فرستن.»

حکایت بیشتر مادران زندانی و بچه‌هایشان در زندان‌های ایران، مشابه است؛ بچه‌هایی که در سخنان رسمی مسئولان قوه قضائیه، اثری از آنها نیست. آخرین بار تیرماه ۱۳۹۶ بود که محمدجواد فتحی، نماینده وقت مردم تهران در مجلس شورای اسلامی،

گزارشی از زندگی مادران زندانی و بچه‌هایشان در زندان‌ها

حبس کودکانی

مهدکودک زندان زنان قرچک مدت‌هاست

که تعطیل شده و هیچ مربی‌ای ندارد

